

دانشگاه بین‌المللی امام خمینی



IMAM KHOMEINI
INTERNATIONAL UNIVERSITY

وزات علوم، تحقیقات و فن‌آوری
دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)
دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی
گروه فلسفه

پایان‌نامه جهت اخذ درجه‌ی کارشناسی ارشد در فلسفه‌ی غرب

عنوان

عدم در هایدگر

استاد راهنما:

دکتر سید مسعود سیف

استاد مشاور:

دکتر سید محمد حکاک

نگارنده:

دلنیا اله‌ویسی

زمستان ۱۳۸۹

سپاسگزاری

با سپاس از جناب آقای دکتر مسعود سیف که با مطالعه‌ی دقیق رساله و با یادآوری نکات ویرایشی و طرح نکات محتوایی در تدوین رساله به عنوان استاد راهنما، مرا یاری نمودند.

همچنین از استاد محترم جناب آقای دکتر سید محمد حکاک به عنوان استاد مشاور رساله‌ی حاضر سپاسگزارم.

چکیده

از نظر هایدگر ذات عدم که در مقابل مفهوم عدم مطلق قرار می‌گیرد، برخلاف فرض بسیاری که آن را مفهومی کاملاً میان تهی و انتزاعی می‌دانند، ساحتی هستی‌شناختی است که بنیاد همه‌ی هستندگان است و حضور هستی بیش از آن که به وجود موجودات محدود باشد در عدم جلوه‌گر می‌شود. در این رساله تلاش می‌کنیم تا اهمیت ساحت عدم را در نسبت با هستی و دلالت‌های آن به بحث گذاشته و درک مناسبی از آن به دست دهیم. هرچند تمرکز اصلی رساله بر ساحت هستی و عدم است، برای نزدیک شدن به مبحث اصلی، زمینه‌های آن و پیوندهای آن را با سایر بخش‌های فلسفه‌ی هایدگر مورد مذاقه قرار داده‌ایم. این رساله بر اساس دو کتاب هایدگر یعنی *هستی و زمان* و *متافیزیک چیست؟* نگاشته شده و دارای چهار فصل است. فصل اول به بررسی کلیاتی در باب هستنده‌ای چون دازاین و ارتباط آن با هستی و بیان ساختارهای اصلی دازاین در قالب نسبتی که می‌تواند با هستی و عدم داشته باشد می‌پردازد. این فصل در حکم مقدمه‌ای برای ورود به معنای هستی دازاین است. در فصل دوم با بحث از مؤلفه‌ی بنیادین هستی دازاین یعنی زمانمندی، به بنیاد نیست‌گونه‌ی دازاین یعنی مرگ راه می‌یابیم که بیش از هر چیز دازاین را با تجربه‌ی عدم آشنا می‌سازد. در فصل سوم به بحث از ترس آگاهی که تنها تجربه‌ای است که ما را در آنچه هستیم هویدا می‌سازد می‌پردازیم، یعنی امری که بنیاد نابوده‌مان را آشکار و پیوندی میان هستی و عدم‌مان برقرار می‌سازد و در فصل چهارم که پایان‌بخش رساله است به شرح عدم آن‌گونه که هایدگر در *متافیزیک چیست؟* ایراد نموده، پرداخته ایم. نکته‌ی محوری بحث، در ناموجود بودن عدم است که منجر به وحدت و اینهمانی میان هستی و عدم می‌گردد و ذات عدم همبسته با هستی، و رای هستندگان نقشی هستی‌ساز ایفا می‌کند.

واژه‌های کلیدی: هایدگر، عدم، هستی، هستومند، دازاین، مرگ، ترس آگاهی، زمانمندی

فهرست

مقدمه..... ۶

فصل اول: کلیات

۱. هایدگر متقدم و مسئله‌ی فراموشی هستی..... ۱۱
۲. فراموشی هستی و سربرآوردن نیهیلیسم..... ۱۴
۳. اگزیستانس در مقام هستی منحصر به فرد دازاین..... ۱۴
۴. فهم میانه‌ی دازاین به سبب تقدیر واقع‌بوده‌اش..... ۱۶
۵. تحلیل دازاین همچون درجهان‌بودن..... ۱۷
۶. هستی دازاین به مثابه‌ی «دا»..... ۲۰
۷. یافتگی..... ۲۲
۸. فهم..... ۲۴
۹. گفتار..... ۲۸
۱۰. هستی مستورشده‌ی دازاین..... ۳۰
۱۱. پروا همچون هستی دازاین..... ۳۱

فصل دوم: مرگ

۱. زمانمندی به مثابه‌ی معنای پروا..... ۳۵
۲. زمانمندی همچون «عدم» آشکارکننده..... ۳۶
۳. انطباق ساحات اگزستانسیال پروا بر سه مؤلفه‌ی زمانمندی..... ۳۷
۴. آینده..... ۴۰
۵. مرگ و گشودگی..... ۴۱
۶. فراموشی مرگ همچون مستوری این پدیدار..... ۴۲
۷. مرگ و هستی دازاین، امید یا ناامیدی..... ۴۳
۸. مرگ و آینده، تولد و بودگی..... ۴۶
۹. مرگ و معنا..... ۴۶
۱۰. مرگ و امکانی بودن آن..... ۴۸
۱۱. اوصاف مرگ..... ۵۲
۱۲. مرگ همچون پایان دازاین و معنای متفاوت پایان با برداشت متافیزیکی..... ۵۶
۱۳. روزمرگی و مستوری..... ۵۹

۱۴. مرگی از آن من و معنای اصیل بودن..... ۶۲
۱۵. فهم مرگ در امکان پیشدستی بر آن..... ۶۲
۱۶. یافتگی، فهم، گفتار در هیئت وحدتی برای آشکارگی مرگ..... ۷۳

فصل سوم: ترس آگاهی

۱. ترس آگاهی و آشکارگی..... ۷۶
۲. تفاوت میان دو بی تفاوتی..... ۷۹
۳. ترس آگاهی و فراخواندن به غربت..... ۸۰
۴. ترس آگاهی، ترس و گریز..... ۸۱
۵. بررسی ترس آگاهی در هستی و زمان و متافیزیک چیست؟..... ۸۵
۶. از خودبیگانگی همچون نافهمی «نا» به مثابه‌ی بنیاد..... ۸۸
۷. ناکجای ترس در ترس آگاهی..... ۸۸
۸. ترس آگاهی و آشکارگی مرگ..... ۹۰
۹. ترس آگاهی و خشنودی دازاین..... ۹۱
۱۰. زمانندی ترس آگاهی..... ۹۳
۱۱. تناقض یا انطباق؟..... ۹۷

فصل چهارم؛ عدم

۱. ارتباط میان هستی و عدم..... ۱۰۰
۲. ارتباط دازاین در مقام هستنده با ساحات ناموجود..... ۱۰۱
۳. عدم همچون «نا» و انطباقش با «الشیا»..... ۱۰۲
۴. عدم از نظرگاه متافیزیکی..... ۱۰۳
۵. متافیزیک و سرشت انتیک آن..... ۱۰۵
۶. نسبت میان دو هیچ..... ۱۰۶
۷. معنای متافیزیکی عدم و برداشت متفاوت هایدگر از آن..... ۱۰۷
۸. حالات اصیل و تمایزشان با حالت بنیادین..... ۱۰۹
۹. دازاین همچون عدم..... ۱۱۲
۱۰. ترس آگاهی و مواجهه با عدم..... ۱۱۳
۱۱. عدم و ساحت بی‌زبانی..... ۱۱۴
۱۲. دازاین و بازپس‌گیری ذاتش در ترس آگاهی..... ۱۱۵
۱۳. عدم و ابژه‌ناپذیری و پس‌زندگی در هیئت آشکارگی..... ۱۱۶
۱۴. نسبت میان استعلای دازاین و عدم..... ۱۱۸

۱۲۰.....	۱۵. عدم‌انیدن عدم در هر لحظه.....
۱۲۲.....	۱۶. حضور همیشگی عدم و ناتوانی دازاین در ظهور آن.....
۱۲۳.....	۱۷. عدم به عنوان بنیادی‌ترین پرسش متافیزیک.....
۱۳۲.....	۱۸. فلسفه‌ی هایدگر و بدفهمی آن از سوی دیگران.....
۱۴۱.....	۱۹. عدم، تفکر، وارستگی.....
۱۴۵.....	نتیجه‌گیری.....
۱۴۸.....	یادداشت‌ها.....
۱۵۱.....	منابع.....
۱۵۴.....	چکیده‌ی انگلیسی.....

مقدمه

هایدگر در بخش مهمی از آثار فلسفی خویش به بحث از مسئله‌ی هستی و بررسی برداشت‌های هستی از آن می‌پردازد. از نظر او، بسیاری از متفکران کلاسیک در فرض هستی به مثابه‌ی هستنده^۱ به خطا رفته‌اند، چرا که چنین فرضی هستی مستقل از هستندگان را به نوعی عدم مطلق تعبیر می‌کند که در مقابل واقعیت وجود، چیزی بیش از توهمات ذهنی به نظر نمی‌رسد. اما برخلاف این دیدگاه، به زعم هایدگر هستی همان هستنده یا امری موجود نبوده و با ناموجود بودنش تن به عدم مطلق نمی‌دهد. هایدگر در برابر تفکر کلاسیک تلاش می‌کند تا با استفاده از روش ساختارشکنی، غفلت اغلب اندیشمندان از هستی را به تصویر بکشد. در این راستا، مفاهیم اساسی فلسفی از جمله هستی، عدم^۲، حقیقت، تفکر، زمانمندی و ... به نحوی واسازانه مورد بازبینی قرار گرفته و مورد پرسش قرار می‌گیرند. در واقع، هایدگر برخلاف فرض متعارف، هستی را به عنوان امری انتزاعی که از موجودات متنوع شده باشد در نظر نمی‌گیرد، بلکه آن را به معنایی بسیار نزدیک به آنچه نزد یونانیان بود به کار می‌برد، یعنی ساحت آشکارگی^۳ و ناپوشیدگی. بنابراین، اساساً هایدگر هستی را با نفس آشکارگی و نامستوری یکسان دانسته و وحدتی میان هستی و حقیقت ایجاد می‌کند. اگر بپذیریم که وجود هر یک از هستندگان مبتنی بر زاینده‌گی کلیت هستی، به عنوان ساحتی و رای موجودات است، در این صورت، موجود قادر به آشکار ساختن آن نبوده و خود ذره‌ای از آن به حساب می‌آید. از این رو، هستی تنها بخش اندکی از کلیت خویش را به ظهور می‌رساند و بخش اعظم آن مستور و در عدم باقی می‌ماند. هستی در ناموجود بودن خود همبسته با ذات عدمی است که در مقابل مفهوم عدم مطلق قرار می‌گیرد و برخلاف فرض بسیاری که آن را مفهومی کاملاً میان‌تهی و انتزاعی می‌دانند، به ساحتی هستی‌شناختی^۴ بدل می‌شود که بنیاد^۵ همه‌ی هستندگان است. بنابراین، حضور هستی بیش از آن که به وجود موجودات محدود باشد در عدم جلوه‌گر می‌شود. در واقع، این عدم است که با سازوکار خویش، بخشی از خود را در قالب هستی هستندگان آشکار می‌سازد. در این رساله تلاش خواهیم کرد تا با بسط و پروراندن دلالت‌های ساحت

1. Entity

2. Nothingness

3. Disclosedness

4. Ontological

5. Ground

ناگویای هستی و عدم، نقش آن را در فلسفه‌ی هایدگر نشان دهیم. شایان ذکر است که در این پژوهش ما با زبانی متافیزیکی عزم در راه چه بودِ هستی و عدم، جزم کرده‌ایم که از نظر هایدگر به کلی مطرود است. زمانی می‌توان با آشکارگی این ساحت مواجه شد که از چنین زبان متافیزیکی‌ای گسست یافته باشیم. بنابراین، در این راستا، هرگونه تلاشی برای دست یافتن درکی از ساحت مذکور ناکام خواهد ماند، چرا که هایدگر اذعان می‌کند که این ساحت متعلق عقل^۱ و ادراک آدمی قرار نمی‌گیرند. بنابراین، به ناچار در متافیزیکی که می‌پندارد انسان تا آن جا که فکر می‌کند سخن می‌گوید، امکان ادراک هستی و عدم وجود ندارد. بنابراین طریقی را که هایدگر در پیش گرفته دستیابی به مقصد مشخصی نیست. هایدگر صرفاً با به چالش کشیدن مسائل، گره‌گاهی را ایجاد کرده که هیچ‌گاه گشودن آن را وظیفه‌ی خود نمی‌داند و وضعیت غریبی را نشان می‌دهد که همواره امری غیر قابل فهم در آنچه از آن بحث می‌شود وجود دارد که هرگونه تلاش برای حل کامل مسئله را اقدامی علیه خود معرفی می‌کند. اما ابژه‌ناپذیری عدم و هستی به معنای توهمی صرف که حاصل ذهنی مشوش و خیال‌بافته مدنظر باشد، نیست. هایدگر دستیابی به این ساحت را با تجربه‌ای هستی‌شناختی امکان‌پذیر می‌سازد که تجربه‌ای عاری از مأنوسیت^۲ و آشنایی است و گرچه تجربه‌ای کاملاً فردی است اما با شخص‌زدایی‌اش انسان را هرچه بیشتر با این ساحت همگون می‌گرداند.

اهمیت مسئله

گرچه بحث از هستی در اغلب متون اصلی هایدگر به چشم می‌خورد، اما تلقی آن به عنوان ساحتی که در وحدتی بنیادین با عدم قرار می‌گیرد چندان برجسته نمی‌نماید. با وجود اهمیتی که عدم به عنوان ساحت آشکارگی هستی دارد، اما هایدگر تنها در متافیزیک چیست؟^۳ به تفصیل از آن بحث می‌کند. در گام نخست، هایدگر در بحث از دازاین به عنوان هستنده‌ای که واجد قابلیت تجربه‌ی نیستی است از ساحت عدم سخن می‌گوید. به ویژه، مهلکه‌ی عدم از آنجایی اهمیت می‌یابد که آن را امری بدانیم که تنها طی تجربه‌ی استعلایی دازاین آشکار می‌گردد. بدین معنا، عدم بنیاد استعلای دازاین است. اهمیت عدم در بحث هایدگر تنها به تجربه‌ی فردی آن از سوی دازاین محدود نمی‌شود، بلکه فی‌نفسه به ساحتی هستی‌شناختی بدل می‌-

1. Reason

2. Familiarity

شود و از این رو، منشأ هرگونه شناخت و معرفتی است. در برداشت هایدگر عدم نقشی استعلایی ایفا می - کند و بنابراین، به بنیاد دازاین و فراتر از آن، به بنیاد هستی بدل می شود. گذشته از متافیزیک چیست؟ که عمیقاً بر نسبت های میان متافیزیک و علم از منظر هستی و عدم متمرکز می شود، هایدگر در بخش اعظم آثار خود مستقیماً به آن نمی پردازد و از این رو، دست یافتن به فهمی از نقش بنیادین آن بسیار دشوار است. در این رساله تلاش می کنیم تا اهمیت ساحت عدم را در نسبت با هستی و دلالت های آن به بحث گذاشته و درک مناسبی از آن به دست دهیم. در این مسیر به بررسی امری می نشینیم که چه در فلسفه هایدگر و چه در کل جریان فلسفه ی معاصر به مفهوم کلیدی بدل می شود.

ساختار و روش رساله

گرچه دست یافتن به درکی از عدم، چه با توجه به درک ناپذیری کلی آن و چه با توجه به نبودن تحقیقاتی مفصل در این زمینه عملاً ناممکن به نظر می رسد، اما چنان که پیشتر گفته شد، هدف چنین پژوهشی ترسیم بحث از عدم در قالب یک پرسش است. با این حال، هرچند تمرکز اصلی رساله بر ساحت هستی و عدم است، اما پیش از آن باید برای نزدیک شدن به مبحث اصلی، زمینه های آن و پیوندهای آن با سایر بخش های فلسفه ی هایدگر را مورد مذاقه قرار دهیم. این رساله بر اساس دو کتاب هایدگر یعنی *هستی و زمان* و *متافیزیک چیست؟* نگاشته شده و تلاش شده در فصل عدم نیز پیوندهای آن با *هستی و زمان* حفظ شود. در فصل اول به بررسی کلیاتی در باب هستنده ای چون دازاین و ارتباط آن با هستی و بیان ساختارهای اصلی دازاین طبق فصل بندی خود هایدگر در *هستی و زمان* و معرفی هستی دازاین در قالب نسبتی که می تواند با هستی و عدم داشته باشد پرداخته شده است. این فصل در حکم مقدماتی برای ورود به معنای هستی دازاین است، که در فصل دوم با بحث از مؤلفه ی بنیادین هستی دازاین یعنی زمانمندی ادامه می یابد، چیزی که ساحتی آشکارگر است. بنابراین، از این طریق به بنیاد نیست گونه ی دازاین یعنی مرگ راه می یابیم. مرگ بیش از هر چیز دازاین را با تجربه ی عدم آشنا می سازد، چرا که مرگ نیستی ای نیست که نابودکننده ی هستی دازاین باشد بل هستی او را هر چه تمام تر در معرض آشکارگی قرار می دهد. بنابراین، مرگ مقدمه ای است

برای ورود به بحث عدم زیرا عدم صرفاً نیست‌کننده و امری منفی نیست. مرگ و اساساً هستی به سوی--مرگ، در مقام آنی که هستی دازاین را آشکار می‌کند، بستری است برای مواجهه^۱ با عدم و مشاهده‌ی هستی هستندگان در عدم. البته نه به این معنا که مرگ آشکارکننده‌ی عدم باشد، اما همان‌گونه که هایدگر برای بحث از هستی به سراغ هستنده‌ای چون دازاین می‌رود ناچار است برای بحث از عدم، از عدم جزئی‌تری چون مرگ، که تنها دازاین را در برمی‌گیرد آغاز کند. در فصل سوم به بحث از ترس آگاهی^۲ که تنها تجربه‌ای است که ما را در آنچه هستیم هویدا می‌سازد، می‌پردازیم، یعنی امری که بنیاد نابوده‌مان را آشکار و پیوندی میان هستی و عدم‌مان برقرار می‌سازد. بنابراین به شرح این تجربه که تنها در دو کتاب هایدگر به بحث گذاشته شده، و به ذکر پیوندها و افتراقی که ممکن است این دو اثر را از هم تفکیک نماید پرداخته می‌شود و در نهایت در فصل چهارم که پایان‌بخش رساله است به شرح عدم آن‌گونه که هایدگر در متافیزیک چیست؟ ایراد نموده، می‌پردازیم. نکته‌ی محوری بحث، در ناموجود بودن عدم است که منجر به وحدت و اینهمانی میان هستی و عدم می‌گردد و ذات عدم همبسته با هستی، و رای هستندگان نقشی هستی‌ساز ایفا می‌کند.

^۱ Encounter

^۲ Angst

فصل اول

کلیات

برای این که به فهمی از نیستی دست یابیم ضرورت پرسش از هستی و فهم آن آشکار می‌گردد. در واقع نیستی آن مفهوم نابی است که ما را به دغدغه‌ی مرگ خود و دیگران و هستی خود و دیگران وا می‌دارد. ترس از نبودن، بودن را مهم جلوه می‌دهد. تا متوجه عدم نشویم هستی معنا پیدا نمی‌کند. ما در این رساله در پی آن نیستیم که بحث هستی را آن‌طور که در هستی و زمان مطرح شده موشکافانه در پیش بگیریم بلکه خواهان آن هستیم که گوشه‌هایی از آن را در پیشبرد رساله‌ی خویش پررنگ نماییم. از نظر هایدگر پرسش از هستی تاریک‌ترین مسئله‌ای است که تا به حال روشن فرض شده است. متافیزیک غربی هر چیزی را توضیح می‌دهد جز آن بطنی که همه‌ی این مسائل را پرورانده است. آن‌جا که فلاسفه‌ی بزرگی چون افلاطون، ارسطو،... اقدام به شفاف‌سازی هستی کرده‌اند در راستای کوشش‌شان این مهم را فراموش کرده و آن را با هستنده یکی دانسته‌اند^(۱). اما از نظر هایدگر «هستی هستندگان خود یک هستنده نیست.» (هایدگر، ص ۶۸)

هایدگر متقدم و مسئله‌ی فراموشی هستی

کلیت فراموشی هستی از کجا ناشی شده است؟ در *ادی سهمی به فلسفه*، هایدگر پرتاب‌شدگی^۱ را با دور ماندن از هستی مرتبط می‌داند. دزاین به داخل هستی پرتاب شده، این پرتابِ هستی‌بخش، پرتاب ما به سوی ظلمت و تاریکی و پوشیدگی است. در پرتاب‌شدگی، امور بسیاری به ما تحمیل می‌شود. اساسی‌ترین امر

1. *Geworfenheit/Thrownness*

تحمیلی به ما فراموشی هستی است. اما این مسئله به منزله‌ی اصیل^۱ یا ناصیل بودن دازاین انسانی ما مطرح نیست. آن امری است که ما آن را انتخاب نکرده‌ایم. اما با پذیرش این حرمان، خود را آزاد می‌یابیم و می‌توانیم در راه آینده‌ی اصیل خویش گام برداریم. می‌توانیم طریق نادرست را انتخاب نکنیم. درست است که در پرتاب‌شدگی حامل پیام فراموشی هستی هستیم اما می‌توانیم حداقل بر این فراموشی غفلت نورزیم و خود این فراموشی را نیز فراموش نکنیم. هایدگر در چه باشد آنچه خوانندش تفکر؟ صریحاً اظهار می‌کند که آغاز و شروع یکسان نبوده و از هم متمایزند. امری چون هستی امری آغازین است که هر چیزی از آن خاستن می‌گیرد. بنابراین این بدان معنا نیست که همواره هستی به سبب آغازین بودنش در ابتدا مطرح شده است، بلکه تاریخ تفکر غرب با پرداختن به هستنده و با فراموشی و غفلت از هستی شروع شده و این شروع نه به معنای آغاز، بل حجابی است که آغاز را پنهان ساخته است. (نک: هایدگر، صص ۳-۳۰۲) هایدگر هستی را به شیوه‌ای متفاوت از اکثر فیلسوفان دیگر تعریف می‌کند. به نحو سستی، فیلسوفان «هستی» یک موجود را به مثابه‌ی بنیان یا جوهر آن تعریف کرده‌اند، امری که برای چیزی «شالوده‌ای» را فراهم می‌آورد. افلاطون این شالوده را صورت جاودانه‌ی چیز نامید؛ ارسطو، جوهر خطاب کرد؛ یزدان شناسان قرون وسطی، آن را خالق نامیدند. هایدگر با اجتناب از تصور هستی به مثابه‌ی نوعی موجود برتر^۲، شالوده‌ی جاودان، بنیان، علت و منشأ چیزها، بحث می‌کند که این که چیزی «باشد» به این معناست که خود را آشکار ساخته و حضور یابد. (Cf: Ridling, p194) این حضور یافتن در غیاب^۳ و عدم رخ می‌دهد که در فصول آتی بدان می‌پردازیم. ساختار بنیادین دازاین پروا^۴ است. او تا هست دغدغه‌ی چیزها، جهان و دیگر دازاین‌ها را دارد. گم‌گشتگی دازاین در میان بی‌قراری‌های جهان است که او را از هستی دور می‌گرداند.^(۲) دازاین هر اندازه که از موجودات فاصله بگیرد به همان میزان به هستی نزدیک می‌شود. هنگامی که بخواهیم با خواندن آثار هایدگر بدانیم که هستی چیست؟ نوع رویکردمان به هستی نگاهی مفهومی و در چارچوب است. ما می‌خواهیم بدانیم هستی چیست؟ اما در همان ابتدا هایدگر ما را از طرح این پرسش ناکام می‌کند چرا که معنای وجود

1. Authentic

2. superior entity

3. Sorge/ Care

4. Abwesenheit/ Absence

از فهم ما می‌گیرید. هایدگر در *مقدمه‌ای بر متافیزیک* در بیان معنای هستی، آن را امری یکسره نامتعیین که به شدت تعین یافته می‌نماید، معرفی می‌کند. در این بیان تناقضی آشکار حضور دارد. بنابراین برای فهم هستی، خود را در یک تناقض دائمی می‌یابیم. هستی نه امری متعالی چون خداست و نه زیرنهاد جهان است. هایدگر در *نامه‌ای در باب انسان‌گرایی* هستی را نزدیک‌ترین امر به انسان معرفی می‌کند اما این نزدیکی، دورترین چیز است. هستی امری فراتر از متافیزیک است و پرداختن به آن در قالب منطق، ناکامی در دریافت آن است. (نک: لاوسن، صص ۹۴)

هایدگر در مبحث هستندگان تودستی^۱، بخشی با عنوان قرب^۲ و رفع دوری^۳ دارد که همانا فاصله‌زدایی از هستندگان تودستی و به قرب خویش آوردن است و چنین می‌نماید که بتوان آن را در باب هستی نیز به کار برد. دازاین معمولی را در نظر بگیرید، آنچه نزدیک‌تر از هر چیز به اوست امور انتیک (موجودشناختی) است و آنچه از دازاین دور است همان هستی است به تعبیر دیگر طبق متن هایدگر در *هستی و زمان* ما شاهد آنیم که دازاین به لحاظ موجودشناختی^۴ نزدیک‌ترین است به ما، و خود ما دازاین هستیم اما به لحاظ هستی‌شناختی دورترین است. (نک: هایدگر، صص ۹۲) لذا دازاین برای این که در راستای اصالت^۵ قرار گیرد باید از هستی یعنی از وجه هستی‌شناسانه‌ی خویش که بسیار فاصله دارد رفع دوری کند و آن را به قرب خویش آورد. دازاین در جهان کار و درگیری‌های هر روزینه‌اش ممکن است چیزی را در نهایت نزدیکی آن، دریافت نکند، برعکس آنچه را که با او فاصله دارد، نزدیک بیابد. دازاین هر روزینه^۶ آن‌چنان غرق است که هستی خویش را فراموش می‌کند. بر اساس وجه انتیک که مورد توجه سنت متافیزیکی غرب است، دازاین هستنده‌ای است که هستی برایش بسیار نزدیک است اما از نظر هایدگر این نزدیکی چنان است که دیگر

1. *Zuhanden/ Ready-to-hand*

2. *Nahe/ Nearness*

3. *Ent-fernung/ De-severance*

4. *Ontisch/ Ontic*

5. *Eigentlichkeit/ Authenticity*

6. *Everyday*

دازاین قادر به دیدن آن نیست. هنگامی که نوشته‌ای را به چشمان خود نزدیک سازیم از فرط نزدیکی متن را نخواهیم دید برعکس تابلویی را که از دور می‌بینیم قادر به خواندن متن آن هستیم.

فراموشی هستی و سر برآوردن نیهیلیسم

هستی شاید به این شکل باشد، شاید در همین نزدیکی‌ها باشد اما دازاین به علت فاصله‌ی کمی که با آن دارد فراموشش می‌کند. هایدگر نیهیلیسم را رهاکردن و از یادبردن هستی به طور کامل می‌داند. قرارگرفتن در انحصار جهان تکنولوژیک، استعلا^۱ (مراد استعلا‌ی حقیقی و فراروی از هستندگان است) را از ما گرفته است و دیگر هیچ چیز برای ما اهمیت ندارد. در این گرداب ما دیگر هستنده‌ای پرسشگر نیستیم چرا که پرسشگری باخبری از بی‌خبری است، همان دانایی سقراطی است، که می‌دانست که هیچ نمی‌داند. در این زمانه شوقی مستمر برای خانه داریم دازاین در جهان پر از ابتذال هر روزه‌اش خود را در آرامش و در خانه می‌یابد در حالی که نمی‌داند دوری از هستی او را از بنیاد بی‌خانه و غریب گردانیده است. بی‌خانمانی، خانه به دوشی و در جستجوی خانه بودن عناوینی برای دازاین دور افتاده از هستی تلقی می‌شوند. دازاین هستی خویش را نیز نمی‌فهمد و با خویشتن خویش نیز بیگانه است او خانه را می‌طلبد، اما خانه کجاست؟ دازاین در ترس‌آگاهی و ملالت که بعداً بررسی خواهیم نمود، غرابت و نامأنوسی^۲ خویش را در طرفه‌العینی که عاری از هستندگی و درگیری با هستندگان است می‌یابد، آنجاست که هستی رخ می‌نماید.

اگزیستانس^۳ در مقام هستی منحصر به فرد دازاین

دازاین هستنده‌ای است که صرفاً وجه موجودشناختی ندارد، بلکه در حالتی از فهم هستی قرار دارد. آن هستی که دازاین به نحوی با آن نسبت دارد، اگزیستانس است. دازاین هستنده‌ای است که در هستندگان دیگر غرق می‌شود و به طور مداوم درگیر آنها است، اما این به معنای یکی بودن این هستنده با هستندگان دیگر نیست. دازاین هستنده‌ای است که به دلیل ساختار وجودی‌اش که دازاین باشد موجودی فروبسته در

1. Transcendence

2. Uncanniness

3. Existence

خویش نیست، یعنی هستنده‌ای همچون سنگ، چوب، میز نیست. این هستندگان هستی و عدم را دارا می‌باشند اما از آن بی‌خبرند چرا که هیچ‌گاه هم آن را ندارند. نه هراسی از بودن دارند و نه از عدم خویش. آن‌ها دارای فهم نیستند، و گشودگی، استعلا و برون‌خویشی ندارند. در نهایت دازاین تنها هستنده‌ای است که اگزیستانس دارد و دیگر هستندگان اگزیستانس ندارند. (نک: هایدگر، ص ۱۴۷) دازاین تا هست از خود فرامی‌رود. وجه امتیاز دازاین از دیگر هستندگان پرسش‌گری است. دازاین هستی‌اش برایش محل پرسش است. حتی اگر به وجهی نااصیل به حل معمای هستی پردازد و آن را به وجهی انتیک کشف نماید، چیزی از دازاین بودن آن کم نمی‌شود. دازاین فهمی از هستی به طور عام دارد اگرچه این فهم، حدی میانه تلقی می‌شود. (نک: هایدگر، ص ۸۳) هایدگر در ابتدا بر اساس فهم دازاین از هستی، که دازاین را به هستی پیوند می‌دهد، آغاز به کار می‌کند. در واقع فهم هستی رویکردی تمهیدی و آماده‌ساز است که هایدگر برای گذر از آن و رسیدن به تفکر هستی‌بدان نیازمند است. بنابراین انتقال از فهم به تفکر، گذری است از هایدگر متقدم به متأخر. (Cf:Ridling,p198)

دیگر هستندگان بر اساس یک حادثه در میان هستندگان دیگر واقع شده‌اند. اما دازاین با وصف این که هستنده‌ای پرتاب شده است، ساختار هستی‌اش به گونه‌ای نیست که هیچ وجه امتیازی را برایش به ارمغان نیاورد. برای دازاین، هستی اصلی‌ترین دغدغه‌ی او محسوب می‌شود که می‌تواند نسبت به آن و فهم آن گشوده‌گردد و هستی را آشکار نماید. هرگاه به هستی می‌اندیشیم خود را «نادر-خانه» احساس می‌کنیم. هستی آن ساحت مألوفی است که در آن سکونت نداریم. رانده شدن مان از دیار مانوس و آشنا، از بنیاد ما را غریب و آواره گردانیده است. فهمی را که دازاین از هستی دارد، بسته‌ی دو نوع فهم هم‌آغاز و هم‌سرچشمه است. یکی فهم چیزی چون جهان و دیگر فهم هستندگانی که اندرون جهان دسترس‌پذیرند. (نک: هایدگر، ص ۸۷) دازاین بر اساس هستی متعلق به او، گرایش دارد که هستی خاص خودش را بر حسب هستی آن هستنده‌ای بفهمد که خود از بدو امر و ذاتاً با آن نسبتی بلافصل دارد. این هستنده جهان است.

دازاین هستنده‌ای در جهان است. «در» بیانگر گشودگی خاص دازاین و زمانندی برون‌خویشانه‌ی دازاین و اساساً نسبت با «دا»ی دازاین است. دازاین بیرون از خویش می‌ایستد، یعنی از خود استعلا می‌جوید در جایی که نمی‌توان گفت صرفاً مکان است. گشایش دازاین بر عدم و هستی قرار می‌گیرد. «پرسش از

معنای هستی کلی‌ترین و تهی‌ترین پرسش است اما همین پرسش در عین حال متضمن امکان قاطع‌ترین فردیت‌بخشی^۱ به هر دازاین خاصی است.» (هایدگر، ص ۱۴۳)

از ویژگی‌های دازاین اگزیستانس و از آن من بودن است. دازاین به میزانی که از وجه انتیک فاصله بگیرد، لایه‌های پنهان هستی را بیشتر آشکار می‌نماید. حتی اگر نخواهد این مسیر را در پیش بگیرد و غرق در نظریه‌پردازی‌های هستومندانه شود باز هستی‌ای از آن خود دارد. من هستی‌ای از آن خودم دارم زیرا اگزیستانس هستم، و به خاطر این نحوه‌ی خاص وجودم، از خویش فاصله گرفته و در آنچه نیستم قرار می‌گیرم. حتی اگر دازاینی نااصیل باشم که گوش به فرمان هیچ کس باشم و اوست که برای من تصمیم می‌گیرد، اما این نهایتاً تصمیم من است که خواسته‌ام از خود بگریزم و به دام «هیچ‌کس» بیافتم. دازاین نااصیل، از آن من بودنش در پوشیدگی و مستوری قرار گرفته است. بر اساس من بودن است که من می‌توانم نسبتی بیگانه با خویش بیابم. دازاین امکان خویش است یعنی خود را بر اساس آنچه نیست می‌فهمد. در این میان هستی، خویشمندترین^۲ امکان دازاین است. به این سبب که او در هستی‌اش خود را انتخاب می‌کند و برای این که چه باشد تصمیم می‌گیرد. (نک:هایدگر، صص ۹-۱۴۷) چستی دازاین با امکان آن تعیین یافته، و این امکان چیزی است که فرایش آن وجود دارد. دازاین همواره فرایش خویش به سوی امکان هایش سوق می‌یابد. (Adkins, p48)

فهم میانه‌ی دازاین به سبب تقدیر واقع‌بوده‌اش

هایدگر برای تحلیل دازاین، از حد میانه که دازاین هرروزینه است، می‌آغازد، آن حدی که متناسب با یکی از ساحات برون‌خویشانه‌ی زمانمندی یعنی گذشته^۳ یا بودگی^۴ دازاین است. دازاین به داخل سنتی پرتاب شده، که همراه با فهمی ابتدایی از مسائل تحمیل شده بر اوست. همان‌طور که در تفکر هایدگر شاهد هستیم او برای تحلیل هر موضوعی خواه هستی، خواه عدم ابتدا از حالت هستومندانه که بدو^۵ به دازاین نزدیک‌تر است

1. Individuation

2. *Eigenst/ Ownmost*

3. *Vergangenheit / The Past*

4. *Gewesenheit/ Having-been*

می‌آغازد. دازاین هرروزینه در نهایت روزمرگی و سقوط^۱ به ندای هستی شنوا می‌گردد. مرحله‌ی هرروزینگی اگرچه ناصیل است اما به معنای دون‌مرتبگی، که دارای بار ارزشی اخلاقی باشد، نیست. دازاین هرروزینه با فقدان مواجه است: فقدان هستی، حقیقت و تفکر. این فقدان، عدم مطلق نیست. هستی در هاله‌ای از ابهام پوشیده مانده و نیازمند آن است که دازاین با عمل اصیل خویش پرده از راز آن بگشاید. اگرچه در تفکر متأخر هایدگر هستی خود این پوشانندگی را ایجاد کرده است.^(۳) باین‌حال دازاین تنها بر زمینه‌ی پوشیدگی است که به ناپوشیدگی دست می‌یابد.

تحلیل دازاین به منزله‌ی در-جهان-بودن^۲

مراد هایدگر از تحلیل دازاین تحلیل اگزیستانسیال^۳ می‌باشد. تحلیلی که بنیاد دازاین در کل را مشخص می‌نماید نه صرفاً آنچه مربوط به یک دازاین شخصی است. هایدگر به تبیین ساختار کلی دازاین یعنی اموری که مختص هر دازاینی است می‌پردازد. یکی از آن امور کلی جهان است. دازاین در-جهان-بودن است. ساختار در-جهان-بودن ساختاری ماتقدم است و چنین نیست که مجموعه اجزای جهان در کنار هم قرار گرفته باشند و آن را ساخته باشند. جهان از آغاز یک کل است. (نک: هایدگر، ص ۱۴۵)

«هایدگر به جای فرض انسان به عنوان عقولی فاقد جهان^۴ که درباره‌ی اشیاء خارجی اظهار نظر می‌کنند، انسان‌ها را به موجوداتی تعریف می‌کند که همواره از پیش درگیر هزاران کردارهایی هستند که چیزهای بسیار متفاوتی را به کار می‌گیرند. این چیزها مطلقاً خود را به عنوان "ابژه‌ها"^۵ آشکار نمی‌کنند، بلکه به مثابه-

1. *Verfallen/ Falling*

2. *Das In-der-welt-sein/ Being-in-the-world*

۳. اگزیستانسیال صفت اگزیستانس است و امری مربوط به کلیت دازاین است و بر دازاین بماهو دازاین اطلاق می‌شود برای اساس نظرات، پیش‌فرض‌ها و انتخاب‌های دازاین، در آن تغییری ایجاد نمی‌کند بنابراین اگزیستانسیال‌های دازاین اموری هستند که به محض شدن دازاین بدون آن‌که بر دازاین اضافه شوند با او همراهند و به مثابه‌ی امر پیشینی هر دازاینی لحاظ می‌گردند و برسازنده‌ی وجه هستی‌شناختی دازاین است.

4. *Weltlos / Worldless*

5. *Objects*